

## خاله جان من پان ترکیست شده است!

### «حم+آر+آز»

بیشتر از 40 سال بود که به منطقه «سیاه کوه» (قره داغ سابق!) و به روستای زادگاه مادرم نرفته بودم، و ای کاش، اصلاً پام می شکست و هرگز پام را به منطقه ای نمی گذاشتم که همه اهالی اش از کودک 8 دقیقه ای تا پیر 80 ساله «عوامل صهیونیسم جهانی»، «بوق استکبار بین المللی»، «نوکر اجنبی» و «جیره خوار استعمار» هستند!

هوا تاریک شده بود که به روستای زادگاه مادر رسیدم و به منزل خاله پیرم رفتم. خاله جانم، تنها زندگی می کند. فرزندان و نوه هایش، در اثر رسیدگی های بیش از حد مسئولان به روستاها و به خاطر نفرتی که از مدرسه، آب، برق، مخابرات و سایر امکانات رفاهی جدیداً ایجاد شده در دهات داشته اند، زادگاه خود را ترک کرده و به تهران رفته اند تا به مشاغل سازنده ای چون خرید و فروش کاپن و سیگار، قاچاق دارو، تکدی گری (!)، سرقت و... مشغول شوند.

خانه محقر خاله جان، برق و گاز و سایر لوازم زندگی در عصر حاضر را نداشت، علت این همه نداری هم، توطئه های استکبار جهانی و بعضی مطبوعات جدیدالولاده (!) بود.

تا خاله جان تنور را گرم کند و با استفاده از سوخت طبیعی خاله جانم، نفت و گاز منزل خود را به خارج صادر می کند و خودش مجبور است تپاله بسوزاند - مشغول جوشاندن کتری و پختن «تندیر آشی» شود، من رادیوی کهنه باطری دار را از تاقچه برداشتم و روشن کردم. صدا، صدای (رادیو) تبریز بود. گوینده می گفت: «آیندی، عزیز شنونده لردن دعوت ائلیروخ «ترکی قفقازی»! دلیلنده اولان برنامه میزه توجه بویور سوننار» پیش خود گفتم: «عجب تصادف خوش آیندی! اصلاً اشتباه می کردم که از چند سال پیش، از برنامه های رادیو تبریز استفاده نمی کردم. همین الان است که یک زبان خارجی جدید یاد بگیرم!» برنامه شروع شد، اما زبانش، زبان خارجی نبود. شاید هم خارجی بود، اما من اصلاً احساس بیگانگی نمی کردم. حتماً، سالها پیش این زبان را در جایی دیده بودم!

خاله جانم تنور را گیراند و کتری و «تیانچا» را روی «ارسین» گذاشت. بعد، نزد من آمد و گفت: «بالا! چوخ خوش گلیسین، صفا گتیریسن، آنان نه قه بیریر؟» یکه خوردم. زیر لب، چند تا دعا و باطل السحر خواندم و به طرف خاله جانم فوت کردم. چه معنی دارد؟ یعنی چه؟ چرا خاله جانم به زبان «ترکی قفقازی» صحبت می کند؟ پیرزن، آخر عمری ایمان خود را به جیفه دنیا فروخته و رفته و نوکر صهیونیسم بین المللی، بوق استکبار جهانی، جیره خوار امریکا و... شده و دست استکبار جهانی، از آستین او بیرون آمده است؟ اصلاً نکند این مطبوعات جدیدالولاده دوم خردادی را خوانده و ملحد و مهدورالدم شده است؟ یک لحظه آرزو کردم که ای کاش، یکی از اعضای محترم گروه

فشار آنجا بود و با «غیرت» خود، با این پیرزن برخورد می‌کرد و او را، اقلماً دچار «قتل‌های مشکوک اخیر» می‌کرد. جداً جای آن برادران «محفلی» خالی! چپ چپ نگاهش کردم (خواهش کنم عصبانی نشوید، فقط نگاهم چپ چپ بود، و گرنه، خودم راست راست هستم، اگر هم باور نمی‌کنید، می‌توانید با خط کش و شاغول «محفلی» امتحان کنید) و گفتم: «ای پیرزن پان‌ترکیست‌ناسیونالیست افراطی تجزیه طلب جدایی خواه خائن! این چه زبانی است که با آن حرف می‌زنی؟»

خاله جانم، با چشمان گشاد شده و لبهای لرزان جواب داد: «می‌خواستی چه زبانی باشد؟ زبان ترکی است.» غریدم: «ای ملعونه غیر مغفوره دگراندیش لیبرال ملی گرا! این چه جور ترکی است؟! این زبان بیگانه را از کجا یاد گرفته‌ای؟»

جواب داد: «همان زبان ترکی که پدر و مادرم یاد گرفته‌ام و آنها هم از پدر و مادر خودشان، و آنها هم از...» فریاد زدم: «خفه شو غرب زده مآب ستون پنجم!»

گفت: «می‌شود به زبان آدمیزادی حرف بزنی که من هم از گفته‌هایت سردر بیاورم؟» گفتم: «گرچه برای آدم باسواد و تحصیل کرده و عالمی مثل من افت دارد، ولی سعی می‌کنم طوری صحبت کنم که دهاتی بی سواد مثل تو هم کمی سردر بیاورد. حالا بگو ببینم، این چه جور ترکی است که تو حرف می‌زنی؟» جواب داد: «زبان ترکی آذربایجانی» داد زدم: «دروغ می‌گویی ای وطن فروش! ترکی آذربایجانی، همان زبانی است که صدا و سیمای تبریز، استاندارها و سایر مسئولان استانهای شمال غرب کشورمان با آن صحبت می‌کنند. مثلاً گوینده محترم رادیو تبریز می‌فرماید: «نظر به بوی که در آستانه بازگشایی مدارس قرار تاپی شوخ!» و استاندار آذری زبان استانمان هم می‌فرماید: «در جلسه لری که تشکیل تاپیب و در مراسماتداری که برگزار اولونور...!» فهمیدی خائن! زبان ما، این است، نه آن زبان پان‌ترکیستی که تو صحبت می‌کنی. اما باید همین جا از تو اعتراف بگیرم که وقتی حتی تا فاصله هفت ده آن طرف تر یک مدرسه وجود ندارد تو این زبان اجنبی را از چه کسی یاد گرفته‌ای؟ نکند ماهواره داری و به تهاجم فرهنگی بیگانگان نگاه می‌کنی؟ با وضعی که تو داری، حتماً فردا هم طرفدار ورزش بانوان می‌شوی، حالت رنجش و قهر، در قیافه خاله جانم آشکار بود. اما این دلیل نمی‌شد که من کوتاه بیایم و این عنصر نامطلوب و معلوم الحال را به حال خود رها کنم. بنابراین، باز هم ادامه دادم: «ببینم، پیرزن تساهل کار تسامح گرا! تا حالا اتفاق افتاده که کف بزنی و سوت بکشی؟!»

جواب داد: «مگر اشکالی دارد؟ یادم هست که پنجاه سال پیش، در جشن دامادی برادرم، از خوشحالی کف زدم. یک بار هم، حدود شش سال پیش که یکی از مسئولان استانداری به ده ما آمدو جلو چشم این همه مردم ادعا کرد که همه روستاهای با جمعیتی بالاتر از 20 خانوار از آب لوله کشی سالم، برق، مخابرات، بهداشت و... برخوردار شده‌اند، من به یاد ده خودمان و دهات همسایه افتادم و بی‌اختیار، کله‌ام سوت کشید.»

غریدم: «شانس آوردی که از پنجاه سال پیش به این طرف، نه خوشحال شده‌ای و نه کف زده‌ای، پس این جرم تو، شامل مرور زمان می‌شود. سوت کشیدن کله‌ات هم، چون بی‌اختیار بوده، مشمول چند درجه تخفیف خواهد شد. با

این حساب، گناهت خیلی سنگین نیست و فعلاً با یک دست کتک حسابی و شکستن یکی از انگشتانت دلم یک ذره خنک می‌شود. ولی باید صادقانه به این سؤال من جواب بدهی که این «آذربایجان» کجاست که تو زبانش را به طور مخفیانه و جاسوس مآبانه یاد گرفته‌ای؟»

خاله جانم نگاهی به انگشتان پینه بسته‌اش کرد و جواب داد: «از مادر بزرگ مرحومم شنیده‌ام که در زمان قدیم، آذربایجان از حدود نزدیکی‌های قزوین و همدان شروع می‌شد و تا شمال دریای خزر ادامه داشت، اما حالا نمی‌دانم.»

گفتم: «مادر بزرگ مرحومت خیلی اشتباه کرده! در آن طرف رود ارس، اصلاً آذربایجانی وجود ندارد و نام آن منطقه، از اولین روز آفرینش «آران» بوده، دلیلش هم نوشته‌های جناب دکتر پروفیسور «عنایت‌الله رضا» و چند دکتر پروفیسور پان ایرانیست دیگر است که در روز اول خلقت در آنجا حضور داشتند و شاهد نامگذاری «آران» بودند. منتها، چون این دانشمندان بزرگ اهل خود نمایی نبودند و از کسی و جایی هم پولی بابت عوض کردن نام سرزمین‌های آن طرف ارس و روستاها و شهرهای این طرف ارس نمی‌گرفتند، راز این نام گذاری را تا زمان سلطنت پهلوی محفوظ نگاه داشتند و تنها در زمان پهلوی، بدون این که پولی و مقام و عنوانی بگیرند، همین طور مفتکی اطلاعات خود را در اختیار مشتاقان حقیقت (!) قرار دادند. در این طرف ارس هم، استانهای زنجان، همدان و اردبیل، اصلاً از ابتدای خلقت جزو آذربایجان نبودند و فقط دو استان ناقابل آذربایجان شرقی و غربی این نام را دارند که این مشکل هم، انشاءالله به همین زودی و با تبدیل مراغه، اهر، میانه، خوی، میاندوآب، ماکو، و غیره به استان و انتخاب نامهای جدید، کاملاً حل می‌شود و دیگر آذربایجانی نمی‌ماند که تو، طرفداری‌اش را بکنی و پان‌ترکیست و تجزیه طلب بشوی.»

خاله جانم، در حالی که از قیافه‌اش معلوم بود در فکر طرح کردن یک توطئه جدید است، گفت: «ولی من تازه گی‌ها شنیده‌ام که در آنجا یک دولت درست کرده‌اند و اسمش را «آذربایجان گذاشته‌اند. اسم آنجا را، چطور می‌خواهید عوض کنید؟»

گفتم: «اولاً من با آن دولت مخالفم. برای این که دولت آنجا با آمریکا و اسرائیل رابطه دارد و صهیونیسم جنایتکار و آمریکای جهان‌خوار، در آنجا سفارتخانه درست کرده‌اند. من فقط طرفدار دولت‌هایی هستم که نه با اسرائیل و آمریکا رابطه دارند و نه تا امروز در امور داخلی ما دخالت کرده‌اند. مثلاً دولت انگلستان که از اول خلقت تا امروز، هیچ دخالتی در امور کشور ما نکرده و هیچ ارتباطی هم با آمریکا و اسرائیل نداشته است. دلیل حرفم هم، این است که روز اولی که آذربایجانی‌ها می‌خواستند یهودیان صهیونیست را از تمام دنیا جمع کنند و به سرزمین فلسطین بیاورند و سرزمینهای عربی را غصب کنند، انگلستان اولین کشوری بود که با موجودیت صهیونیسم مخالفت کرد، ولی توطئه‌های آذربایجان باعث شد که اسرائیل نیرو بگیرد و اعراب را شکست دهد. با روسیه هم، مناسبات خیلی نزدیک داریم، به این دلیل که روسها هم، هرگز به ایران تجاوز نکرده و هیچ دخالتی در امور داخلی ما ننموده‌اند.»

ضمناً، روسیه هم از جمله کشورهایی است که با آمریکا و اسرائیل روابط سیاسی و میاسی ندارد و می‌خواهد سر به تن این جنایتکاران متجاوز نباشد. اصلاً در میان همه کشورهای دنیا، فقط آذربایجان و ترکیه هستند که با آمریکا و اسرائیل رابطه دارند. ثالثاً، با اقدامات سازنده‌ای که کشور دوست و برادر بنده - ارمنستان - انجام می‌دهد، امیدوارم به همین زودی زود، همه شهرها و بخش‌های آن آذربایجان کذایی شما را آزاد(!) کنند و کشور انسان دوست و صلح طلب (!) «ارمنستان بزرگ» - از قفقاز تا اصفهان و از مدیترانه تا خزر را تشکیل دهد و آن وقت، نام همه شهرها و بخش‌های این مناطق را عوض کنند تا خیال همه راحت شود.»

به قدری گرم صحبت شده بودم که متوجه نشدم خاله جانم خوابش برده و صدای خُر خُرش بلند است. هوا، کم کم داشت روشن می‌شد.

فردا که برای گردش به کوچه‌های روستا رفتم و با قوم و خویش صحبت کردم، متوجه شدم که همه آنها به زبان اجنبی «ترکی قفقازی» صحبت می‌کنند. موقع برگشتن به تبریز هم، متوجه شدم همه مردم اینجا، حتی مادر خودم، به این زبان حرف می‌زنند. عجیب است، چرا تا امروز متوجه نشده بودم که همه همشهریها و هم‌ولایتی‌هایم، به زبان بیگانه پان ترکیستی تجزیه طلبانه حرف زنند؟! حتی زبان خود من هم، بیشتر «ترکی قفقازی» بود تا «لهجه آذری» مصطلح در صدا و سیمای تبریز.

در دلم آرزو کردم که ای کاش برادرم «صمدخان شجاع‌الدوله» زنده بود، فقط او می‌توانست از پس این مردم لیبرال غرب زده تسامح‌گرا و تساهل مسلک بر بیاید. شاید هم برادرم «مستوفی» اگر استاندار اینجا بود، می‌توانست این بیگانه پرستان پان ترکیست را سر جای خود بنشانند!!!!